

مسأله ملی : ستم ملی ، رهایی ملی ، فدرالیزم دموکراتیک

و

نگرشی بر مسأله ملی در جامعه امروزی

۱- طرح مسأله

دوسال پیش یکی از کارکنان سابق پوهنچی حقوق که چند صباحی به نام آزادی افغانستان از چنبره کمونیزم و اردوی سرخ «مجاهد دوآتشه» شده بود، در «اختر» (شماره ۲۸) نگاشت:

«که د طالبانو تحریک دمتفرقو پشتنو سیاسی واحد مرکز وگرځي ، په افغانستان کی د پشتنو سیاسی قیادت بیرته راژوندی کیژی..... دتأسف ځای به وی چی دریم الترنا تیف د طالبانو سیاسی قیادت ترسوال لاندی ونیسی باید په اوسنیو شرایط کی دوطنپال ځواکونو له خوا تر هغه وخته پوری بی له قیدو شرط د طالبانو سیاسی پلوی وشي ، ترڅوچی دوی په افغانستان کی دمرکزی حکومت د مستقرکیدلو په هدف بریالی شی. په دغه برخه کی به دهغوی بریالیتوب په تول هیواد کی دقومی اکثریت دسیاسی واک د مسجل کیدو معنی ولری که دسیاسی قدرت د روانو حالاتو په لر کی دطالبانو په وسیله قومی اکثریت لاس ته رانشی ، هغه په افغانستان کی ترابده پوری د سیاسی قیادت نه محروم پاته کیژی»

یا به سخن دیگر «طالبان چون به ملیت اکثریت تعلق دارند. بدون در نظر داشت عملکرد شان ، از نگاه حقوقی در اعمال قدرت دولتی مشروعیت دارند!» این حکم با ظاهر فریبای دموکراتیک خود ، نمونه بارز عقبمانده ترین پرداختهای ایدیالوژی مبتنی بر تبعیض ملی در دنیای معاصر است. طرح مسأله ملی را به خاطر آن از ارایه این ادعا آغاز کردیم که در آن برخی از جنبه های جدی مسأله در یک بافت ایدیالوژیک پیش کشیده شده است:

- ملیت اکثریت

- اعمال قدرت دولتی توسط ملیت اکثریت

- مشروعیت تاریخی به اساس تعلق ملیتی

و اما کدام مفهوم اساسی دموکراسی سیاسی - اجتماعی در این حکم وجود ندارد:

مفهوم افراد (یا شهروندان یا اتباع) و حقوق سیاسی - اجتماعی آنان

بدین گونه دیده میشود که دو نوع برخورد ممکن به مسأله وجود دارد:

یکی ، مطرح کردن **انسانهای مشخص** با موقعیتهای اقتصادی شان در بافت کلی ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه (یعنی تعلقات طبقاتی ، قشری و صنفی شان) به حیث برنهاد بنیادی (اصل مقدم) برای تحلیل مسایل ملی:

دو ، مطرح کردن **مفهوم ملیت** به حیث **برنهاد مقدم** و چسپانیدن مفاهیم دیگر (چون اکثریت ، مشروعیت تاریخی و غیره) بر آن . در این برخورد **انسانهای مشخص** وجود ندارند.

۲- مقدمات اتنولوژیک مسأله ملی

الف: پیدایی و پویای گروههای اتنیک

پیدایی گروههای مختلف اتنیک - که از یک دیگر براساس **نظام سیاسی - اجتماعی** ، **تکنیک تولید ، زبان و فرهنگ** متمایز میگردند - قدامت زیاد دارد. برخی از اتنولوگها بر آن اند که در عهد کهن سنگی نوین « واحد های جداگانه اجتماعی در کنار هم به سر میبردند که با وجود فرهنگ مشترک مادی (ابزار تولید و تکنیک تولید) ویژه گیهای داشتند که آنها را از یک دیگر جدا میساخت.» (۱) (ترجمه از ماست) پیدایی ویژه گیهای اتنیک در گروههای انسانی با پدیده اسکان همزمان است. در همین مرحله اسکان است که نخستین جوانه های طبقات در درون گروهها سر میزنند. در واقع دو پدیده «**تنوع اتنیک**» و «**تفکیک اجتماعی در درون یک گروه مشخص اتنیک**» باهم کمابیش همزمان پدیدار شدند. یعنی نخستین نشانه های تقسیم جامعه به طبقات با پدیداری گروههای متمایز اتنیک قدامتی نسبتاً همسان دارند. بدین گونه انکشاف و تکامل بنیادهای مادی از طریق شیوه تولید در درون گروههای انسانی صورت میپذیرد که با داشتن ویژه گیهای اتنولوژیک خویش از یکدیگر متمایز اند. با آنکه دگرگون شدن شیوه تولید و رشد نیروهای مادی برخی جهات یک گروه اتنیک را دگرگون میسازد ولی عناصر اساسی این گروه کماکان در درازای رشد اقتصادی پایدار میمانند. از جمله میتوان از زبان ، ویژه

گیه‌های فرهنگی و مذهب یاد کرد. گذار از یک شیوه تولید به شیوه دیگر با آنکه دگرگونی‌هایی را در مؤسسات حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک به وجود می‌آورد، ولی ناگزیر به تغییر هویت اتنیک یک جمعیت انسانی نمی‌انجامد. مثلاً استقرار سرمایه‌داری به ویژه گیه‌های زبانی و فرهنگی جوامع تحت تسلط خود پایان بخشید. جامعه جاپان ویژه گیه‌های زبانی - فرهنگی خود را دارد و امریکا از خود را!

به همین‌گونه استقرار مناسبات سوسیالیستی تولید نخواهد توانست ویژه گیه‌های اتنیک جمعیت‌های انسانی و جوامع مختلف را بزدايد. تجربه نشان داد که مفهوم مجرد «انسان شوروی» یک مفهوم ایدئولوژیک بود نی یک پدیده جدید در سیر تکامل بشر. همسان سازی «انسان تاجکستان» با «انسان اوکراین» در یک مفهوم واحد «انسان شوروی» یک پرداخت کاملاً ذهنی بود.

بدین‌گونه میشود گفت که گروه‌های اتنیک ظرفیت آنرا دارند که از ورای شیوه‌های پی‌درپی تولید، خود را حفظ کنند.

ب - استقلال نسبی گروه‌های اتنیک

پدیده‌های اتنیک (چون زبان، فرهنگ و غیره) بسیار به کندی رشد میکنند. از همین‌جاست که تغییرات اتنیک با دگرگونی‌های اجتماعی - اقتصادی هماهنگ نیستند. هر شیوه تولید جدید، مناسبات گروه‌های اتنیک را با شیوه تولید کهن برهم می‌زند، ولی، ویژه گیه‌های گروه‌های نامبرده را نی تنها از میان بر نمیدارد، بل، آنها را درخود می‌آمیزد و شرایط لازم را برای بازآفرینی آنها درخود، به وجود می‌آورد. از این قرار هر دگرگونی بنیادی اجتماعی، اساسی‌ترین اشکال پیشین فرهنگ توده‌های مردم را درخود نگه‌میدارد و زمینه تداوم زیست آنها را فراهم می‌سازد. خلاصه اینکه اتنیکها در دوام چندین شیوه تولید پی‌درپی، همچنان پابرجا میمانند ولی در پیوند با تغییرات صورت‌بندی‌های اجتماعی، متحمل دگرگونی‌های درونی میگردند.

ج: تعریفی از اتنی

یکی از تعریف‌های جامع همانا تعریفیست که اتنولوگ شوروی سابق، ویکتور کازلوف پیش کشیده است:

«اتنی یا کمونیتته اتنیک سازمان اجتماعیست که در یک ساحه معین جغرافیایی از گروه‌های انسانی تشکیل یافته باشد که در جریان تکامل، باهم پیوندهایی (اقتصادی،

فرهنگی ، دودمانی و غیره) برقرار ساخته باشند ، زبان ، فرهنگ ، شیوه زیست و غالباً مذهب مشترک داشته باشند ، ارزشهای اجتماعی و سنتهای همسان داشته باشند. نشانه های اساسی اتنی از این قرار اند: **خود آگاهی اتنیک** (که در آن **یگانه گی منشأ و سرنوشت همسان تاریخی** نقش مهمی را بازی میکنند) ، **زبان مادری و سرزمین واحد**. (۲) (ترجمه از ماست) البته نباید از یاد برد که تعریف نامبرده ، همانند تمام تعریف ها ، یک **انتزاع** است. برای درک واقعیتهای یک اتنی باید به تحلیل مشخص و تاریخی آن پرداخت . برجسته ساختن چند نکته مشترک در بین گروههای انسانی و پس از آن برچسب زدن «اتنی واحد» بر آنها از برخورد علمی به دور است. باید کل جریان تاریخ را در نظر گرفت تا بتوان وجود یک اتنی را تعریف و تثبیت کرد.

د: اتنی و ملت

گذار از اتنی به ملت به اشکال گوناگون صورت گرفته است . در این زمینه کدام «قانون عام» یا کدام «الگوی یگانه» وجود ندارد. ناگزیر باید تشکل هر ملت را به گونه مشخص مورد مطالعه قرار داد. هر اتنی ، به طور حتم شکل ملت را به خود نمیگیرد. تشکل ملت وابسته به شرایط مادیست که بقا و دوام آن را ضمانت میکند. خصلت نسبتاً انکشاف یافته اقتصاد (مثلاً وجود «بازار» ملی) و آمیزش فرهنگی و سیاسی (سطح رشد زبان مشترک و نظام دولتی) نقش مهمی را در گذار از اتنی به ملت بازی میکنند. به هر اندازه **یی که عناصر نامبرده انکشاف یافته تر و متکامل تر باشند، به همان پیمانگی گذار از اتنی به ملت آسان تر خواهد بود.** از سوی دیگر ، یک ملت به طور حتم از یک اتنی ساخته نمیشود. **گرایش عام تشکل ملت در جهان چنین بوده است که چند اتنی با هم در آمیخته اند تا ملت واحدی را بسازند.**

۳- جنبش کارگری ، مارکسیزم و مسأله ملی

مسائل ملی در پرداختهای تیوریک مارکسیستی در دایره مسائل استراتژیک مبارزه مطرح شدند. ایجاد یک **جنبش انقلابی بین المللی پرولتری** در چوکات سرمایه داری اروپا به حیث **بنیادی ترین سمتگیری استراتژیک** مطرح شد. رهبران این جنبش وظیفه داشتند تا براساس این اصل پایه یی موضعگیری خود را درقبال تناقضات بین الدول (به

شمول امپراتوریهای چند ملتی)، در قبال مطالبات ملی اقلیتهای اتنیک در درون این دولتها (برای خودمختاری یا استقلال، برای حقوق سیاسی یا فرهنگی و غیره) و یا در رابطه با مطالبات استقلال خواهی مستعمره ها، تعیین بدارند. به همین گونه مسأله احزاب مارکسیستی در کشورهای چند ملیتی مطرح شد: ساختار ملی سازماندهی حزب بر بنیاد اصل هر می تشکیلات متمرکز (بدون در نظر داشت تعلق ملیتی) یا بر اساس **فدراسیونهای مستقل** ملیتهای ساکن در چوکات اداری کشور؟

از همان بدو پیدایی جهانبینی نوین، مسأله ملی باعث چند پارچه گی تیوریسنهای مارکسیزم شد. مارکس و انگلس با رجحان دادن این پنداشت که رشد سرمایه داری **مرحله تعیین کننده پیشرفت کلی بشر است**، به سوی ایجاد ملت - دولتهای بزرگ سرمایه داری گراییدند تا باشد، **همراه با رشد پرولتاریا، راه انقلاب سوسیالیستی باز گردد.** این بینش با تکیه بر **انترناسیونالیزم**، خواستها و مسایل ملیتی را در درجه دوم اهمیت قرار داد. بانیان مارکسیزم بر آن بودند که هرگونه مطالبه ملی باید تابع داعیه **انقلاب پرولتاری** گردد. حتی خشونت و استبدادی که در سرزمینهای مستعمره بود، به حیث جزء جدایی ناپذیر رشد سرمایه داری جهانی تلقی میگردید که تنها در چوکات **خشونت ملی انکشاف سرمایه داری قابل سرزنش بود.**

بعد ها استراتژیستهای مارکسیست متوجه مطالبات جدی ملیتهای اقلیت در درون دولتهای چند ملیتی شدند و موضوع توجیه و سمتدهی این مطالبات را علیه هیئتهای حاکمه دول مذکور مطرح کردند. **داعیه انقلاب پرولتاری با مطالبات تمام خلقهای زیر ستم گره خورده.** مبارزه علیه بیداد، در همه اشکالش، به شعار اکثریت احزاب انقلابی سوسیالیستی اروپا مبدل گردید.

انترناسیونال دوم جایگاه تلاقی و برخورد دوبینش بالا در رابطه با مسایل استراتژیک جنبش گارگری - به ویژه بین لنین و روزا لوکزامبورگ - گردید.

لنین **حق تعیین سر نوشت ملتها** را به حیث یک **حق بنیادی** پیش کشید.

الف - ناسیونالیزم به حیث ایدیالوژی

در تاریخ جنبش گارگری، لغزیدن طبقه کارگر به مواضع ناسیونالیزم بورژوایی نخستین بار در انگلستان در رابطه با مسأله استقلال آیرلند و خصومت با کارگران

آیرلندی روی داد. این اولین نمونه عدم درک مسأله ملی و استعماری توسط طبقه کارگر یک کشور استعمارگر بود که ناسیونالیزم ملت مستعمره را به سود ناسیونالیزم بورژوازی خودی رد میکرد. بعد ها در پایان سده نهم ، انگلس متوجه احساس ناسیونالیستی پرولتاریای آلمان شد و به خاطر نگهداشت دستاوردهای سیاسی حزب سوسیال دموکرات و از دست ندادن چانس پیروزی نهایی به واگذاری امتیازات ناگزیر شد.

در چنین اوضاع مبارزه علیه ناسیونالیزم به **حیث ایدئالوژی طبقات فرادست تنها** توسط احزاب انقلابی کارگری پیش برده میشد. بلشویکها تحت رهبری لنین به طور پیگیر **منافع طبقاتی و حزبی را نسبت به منافع ملی و ملیتی مقدم و مرجح می‌شمردند و ناسیونالیزم را که به «اتحاد مقدس» بین سوسیال دموکراسی و بورژوازی در کشورهای اروپایی منجر شده بود، از بنیاد رد میکردند.**

تیوری امپریالیزم از سال ۱۹۱۲ به بعد ساحة عملکرد جدی پیدا کرد. از آن به بعد دو نوع ناسیونالیزم در عمل مطرح شد: یک، ناسیونالیزم کشورهای استعمارگر که طبقه کارگر را به مواضع امپریالیستی میکشاند؛ دو دیگر، ناسیونالیزم کشورهای مستعمره و زیر ستم که در راه استقلال و رهایی از چنبره امپریالیزم می‌رمز میدند. انترناسیونال سوم تحت رهبری لنین تفاوت بین این دو ناسیونالیزم را رسماً منحل ساخت و پشتیبانی از جنبشهای رهاییبخش ملی را جزئی از وظایف پرولتاریای جهانی مطرح کرد. کمترین در این راستا تا جایی پیش رفت که جنبشهای نامبرده را به حیث «جنبشهای ملی انقلابی» در نظر گرفت ، به این معنا که پس از به سر رساندن انقلاب ملی ، ظرفیت انجام انقلاب اجتماعی و گذار به مرحله سوسیالیستی را در خود دارند - البته به شرطی که در آنها احزاب کمونیستی از استقلال، نیروی کافی و سرکرده گی جنبش برخوردار باشند. این بینش انترناسیونال سوم به احزاب کمونیستی کشورهای تحت سلطه استعمار اجازه داد تا مارکسیزم و ناسیونالیزم را با هم درآ میزند درحالی که احزاب کمونیستی و کارگری کشورهای استعمارگر ناگزیر بودند در جهت مخالف ایدئالوژی ناسیونالیستی که حامی منافع دولت طبقات حاکم بود ، قرار گیرند. این موضعگیری ، به ویژه پس از ختم جنگها به انزوای احزاب نامبرده می انجامید و آنها را تا حاشیه های سکتاریزم میراند. بورژوازی با استفاده از امکانات گسترده خود احزاب کارگری را به خیانت به منافع ملی متهم میساخت و آنها را به حیث نیروهای اجیر و وابسته به ماسکو قلمداد میکرد. در چنین

وضع‌ی بود که برخی از احزاب کمونیستی اروپا مسایل ملی را با نگرش تازه تیوریک مطرح کردند و **راه‌های ملی گذار به سوسیالیزم** را به حیث امکان‌های مشخص در جوامع اروپایی پیش کشیدند. آنتونیو گرامشی در این بینش تا جایی پیش رفت که حتی **وظیفهٔ اکمال روند شکل ملت را** به عهدهٔ طبقهٔ کارگر هر کشور گذاشت.

احزاب کارگری آهسته آهسته پدیده‌های ملی را وارد تیوری و پراتیک خود ساختند و حتی به احیای افتخارات انقلابی تاریخ ملی خود دست یازیدند. به هر اندازه‌ی که تحقیقات در عرصهٔ تکوین ملت و شناخت پدیده‌های ملی پیش میرفت، به همان پیمانہ بینش تیوریک و پراتیک سیاسی احزاب کمونیستی رنگ ملی میگرفتند. مشروعیت دولتها دیگر از زیر سوال بیرون شدند و حمایت از جنبش‌های ملیتهای اقلیت برای خودمختاری قطع گردید. مبارزه علیه فاشیزم **روند ملی شدن احزاب کمونیستی** را تکمیل ساخت و گونه‌ی «**میهن پرستی دوگانه**» را به وجود آورد: دفاع از داعیهٔ زحمتکشان و کشور شوراها به حیث میهن سوسیالیزم از یک سو و دفاع از میهن و ملت خودی از سوی دیگر. عمر این میهن پرستی دوگانه کوتاه بود. پس از ختم جنگ و غلبه بر فاشیزم اختلافات جدی در رابطه با مسألهٔ ملی در درون جنبش کمونیستی بروز کرد. موضعگیری تیتو (Tito) در ۱۹۴۸ به واکنش شدید کمینفورم (که جای کمینترن را گرفته بود) مواجه شد و به حیث «انحراف ناسیونالیستی» مورد نکوهش و سرزنش قرار گرفت. از آن به بعد در جریان سالهای جنگ سرد احزاب کمونیستی کمتر به عناصر ملی مراجعه کردند.

پس از بیستمین کنگرهٔ، ح.ک.ا.ش. (۱۹۵۶) تضادهای تازه‌ی بین آن حزب و گسترش کمونیزم چینایی در جهان سوم از یکسو و احزاب کمونیستی و کارگری سرمایه داری از سوی دیگر، پدیدار گردید. به ادامهٔ جنبش مقاومت ضد فاشیستی و خیانت بورژوازی، دفاع از منافع ملی به دوش طبقهٔ کارگر گذاشته شد. خطر کنار آمدن با هیئتهای حاکمهٔ خودی در کشورهای سرمایه داری – آنگونه که در دوران استعمار مطرح شد – با جدیت شکل گرفت، همانگونه که ح.ک.ا.ش. منافع دولت شوروی را مقدم تر از انقلاب سوسیالیستی جهانی در پراتیک سیاست بین المللی خود پیاده کرد. تمرکز شتابان سرمایه داری دولتی باعث ایجاد دولتهای مقتدر و متمرکز در اروپا گردید. این روند واکنش اقلیتهای ملی، جمعیت‌های کوچک فرهنگی و هویت‌های منطقه‌ی را که در معرض

نابودی قرار گرفته بودند، از پی داشت. احزاب کمونیستی نتوانستند نهضت‌های نوبنیاد منطقه‌ی، زبانی، فرهنگی و ملیتی را از خود سازند. بروز این همه مسایل جدی سه پرسش بنیادی را در برابر مارکسیست‌ها مطرح ساخت:

یک - تحلیل و بررسی دوباره ایدئالوژی، شعور اجتماعی و فرهنگ قومی و ملی. تیوری «بازتاب ایدئالوژیک پدیده‌های طبقاتی» به تنهایی واقعیت‌هایی چون «ایدئالوژی ملی» و «ایدئالوژی مذهبی» را که روی مناسبات عمیق کتله‌های انسانی در درازای تاریخ گروهی، قومی و ملیتی بنا یافته‌اند، توضیح داده نمیتواند.

دو - تمام تجارب جنبش‌های سوسیالیستی گواهی میدهد که باید مسأله «اضمحلال دولت» را مورد بازنگری قرارداد. باید برعکس به بررسی عمیقتر «دولت» پرداخت و نقش آن را در حل مسایل ملی توضیح داد.

سه - انترناسیونالیسم سوسیالیستی را باید از دیدگاه‌های جدید مطرح کرد؛ به این معنا که باید از یک سومفهوم مجرد «پرولتاریای جهانی» را کنار گذاشت و از سوی دیگر انترناسیونالیسم را از محدوده روابط بین ملت‌ها برون کشید و آن را به حیث پراتیک انقلابی ضد امپریالیستی (عاری از صبغه ناسیونالیستی) در نظر گرفت. (۳)

ب- تجربه اکتوبر در حال مسأله ملی

تضادهای ملی نقش بارزی را در براندازی امپراتوری روس («زندان خلقها») بازی کردند. بلشویک‌ها از مبارزات بر حق ملیتها تنها به خاطر ضدیت آنها با حاکمیت تزاری روس دفاع نکردند، بل بر آن بودند که **رهایی ملی خلقها و حقوق ملیتها بخش جدایی ناپذیر روند انکشاف سوسیالیسم است.**

اعلامیه «حقوق خلقهای روسیه» که در نوامبر ۱۹۱۷ صادر شد، تساوی حقوق تمام ملیتها را به شمول حق خود ارادیت و استقلال سیاسی اعلام داشت.

بر بنیاد این اعلامیه، قدرت شوراها استقلال فنلند و پولند را رسماً پذیرفت. ملیت‌های دیگر با حفظ خودمختاری، به طور داوطلبانه داخل اتحاد با روسیه شوروی شدند.

در دوام جنگ داخلی، آهسته آهسته مرکزیت قدرت بر خود مختاری محلی ملیتها تفوق یافت و احزاب کمونیست جمهوریهای خود مختار زیر اداره حزب کمونیست (بلشویک) روسیه - که تشکل حزب مستقل کمونیست سرزمینهای مسلمان نشین را پذیرفت - درآمدند.

هنگام تدوین نخستین قانون اساسی شوروی ۱۹۲۱-۱۹۲۲ بحث داغی روی مسأله ملی در گرفت. لنین دیدگاه‌های استالین را که کمیسار خلق در امور ملیتها (نخستین قالب وزارت اقوام و قبایل!) بود، مورد انتقاد قرارداد و اعلام داشت: «انترناسیونالیزم ملت جابر یا ملت بزرگ به احترام به تساوی صوری ملتها خلاصه نمیشود، این ملت باید نابرابریهایی را که عملاً در زنده گی اجتماعی بروز میکنند، جبران کند.» (کلیات، جلد ۳۶، ص ۶۲۱ ترجمه از ماست)

خط مشی بعدی قدرت شوراهای روسی در انکشاف سریع فرهنگی اقلیتهای ملی استوار بود. اما در عرصه سیاسی چنان روشی پیش گرفته شد تا ایجاد جمهوریهای شوروی باعث تشکل قطبهای بزرگی که توان رقابت با روسیه را داشته باشند، نگردد. بر بنیاد این روش، ایجاد «جمهوری واحد توران زمین» (اشاره به توران افسانه‌ی شهنامه، سرزمینهای واقع در ماوراء النهر) رد شد. تاکنگره شانزدهم حزب، شوونیزم روسی و «ناسیونالیزم محلی بورژوایی» به حیث دو گرایش انحرافی به طور پیگیر کوبیده می‌شد. کنگره هفدهم (۱۹۳۴) تنها از ناسیونالیزم اوکرایینی یاد کرد. پس از این کنگره تا فروپاشی شوروی تلاش در جهت نگهداشت مواضع مسلط روسی از یک سو و مبارزه برای گسترش دستاوردهای فرهنگی و سیاسی خلقهای غیر روس از سوی دیگر به حیث یک تضاد حل نشده ادامه یافت. اتحاد شوروی دیگر «زندان خلقها» نبود، ولی «اتحادیه خلقهای باهم برادر» نیز نبود.

ج - مارکسیزم اتریشی و خودمختاری فرهنگی:

مارکسیزم اتریشی نخستین مکتب دسته جمعی مارکسیستی است که در رابطه با برخی مسایل استراتژیک گذار سوسیالیستی از انترناسیونال دوم فاصله گرفت. حزب سوسیال دموکرات اتریش در درون امپراتوری اتریش - هنگری که از چندین ملیت تشکل یافته بود، به مسأله ملی به ویژه به مسأله کارگران مهاجر مواجه شد. از همین رو، نخستین برخورد تیوریک در رابطه با مسأله ملی در درون همین حزب که خود را وفادار به مارکسیزم اعلام میداشت، صورت گرفت.

کارل کائوتسکی (۱۸۵۴ - ۱۹۲۸) نخستین تیوریسن اترشی بود که بین جانبداران انترناسیونالیزم افراطی و هواخواهان استقلال ملی جنبش کارگری، یک موضعگیری میانه اتخاذ کرد. کارل رینر (K. Renner) برای اولین بار تجمع افراد مربوط به یک ملیت را

خارج از حوزه زیست تاریخی شان مطرح کرد و راههای قانونی تبارز حقوق آنان را در شکل جدیدی از دولت یعنی «**دولت فدرالی ملیتها**» (Nationalitätenbundesstaat) نشان داد. درچنین دولتی، اقلیتها – که در «انجمنهای مبتنی بر تعلق ملیتی» تشکیل یافته اند نی بر بنیاد سکونت در یک محل مشخص – از «خودمختاری فرهنگی غیرمحلی» برخوردارند.

وی هنگام صدارتش در جمهوری اتریش (۱۹۱۸) تلاش ورزید تا این طرح را سیمای قانونی بخشد ولی موفق نشد.

اوتوباویر (Otto Bauer) بینش بالا را گسترش داده، مسأله فرهنگی «اقلیتهای پرولتر» را که در اثر اوضاع نابه سامان اقتصادی ناگزیر به کوچیدن و مهاجرت در داخل یا خارج کشور بودند، با جدیت مطرح کرد، ولی همانند رینر، علیه جدایی طلبی افراطی (Separatism) تیوریسنهای سوسیال دموکراسی چک و یهود قرار گرفت. ازدیدگاه اوچنین جدایی طلبی به وحدت وهمبسته گی طبقه کارگر جداً زیان آور بود.

درانترناسیونال سوسیالیستی، لنین چنین موضعگیریها را «شوونیزم» تلقی میکرد. خود تلاش داشت تا پرولتاریای روسی را با پرولتاریای غیرروس امپراتوری که برای رهایی ملی خودمیرزمیدند، آشتی دهد. وی درکنگره ۱۸۹۸ حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه فراتراز شعارهای جانبداران خود مختاری فرهنگی اقلیتها – که بعد ها به منشویکها مشهور شدند – **حق خودارادیت خلق ها** را برای تعیین سرنوشت شان مطرح کرد. درکنگره ۱۹۰۳ که منجر به جدایی بلشویکها از منشویکها شد، لنین اصل **حق تعیین سرنوشت و استقلال ارضی** خلقها را (ماده نهم برنامه) به حیث یک اصل بنیادی حزب به تصویب رساند و بدین گونه جانبداران خود مختاری فرهنگی – فاقد خود مختاری ارضی – در اقلیت قرار گرفتند.

یکی از نمونه های بارز مسأله ملی در جنبش کارگری سده های نهم و بیستم، **مسأله طبقه کارگریهود** بود که از یک سو باتبعیض نژادی جوامع میزبان مواجه بود و از سوی دیگر با بینش فرازمنند صهیونیزم. مبارزه در راه حصول حقوق بهنجار (نورمال) اجتماعی در داخل کشور میزبان، مانند کارگران غیریهود، به زودی محدودیتهای تاریخی اش را نشان داد. مارتف با تکیه بر این واقعیت، اعلام داشت که برای یهودیان، **مبارزه اجتماعی باید با مبارزه رهاییبخش ملی** همزمان و همپیوند باشد چون رشد مناسبات اقتصادی

دردرون جامعهٔ یهودی اروپای شرق آنچنان نخواهد بود که به ایجاد یک طبقهٔ کارگرواقعی بینجامد.

بدین گونه دو طرح استراتژیک برای حل مسألهٔ قوم یهود ارایه شد: یکی، ایجاد یک دولت یهودی که بتواند حقوق کارگران و زحمتکشان یهود را تأمین نماید؛ دو دیگر (به ویژه طرح بوندیستها) ایجاد یک خود مختاری فرهنگی - مذهبی درچوکات جوامع میزبان. بوندیستها چنین استدلال میکردند که چون برای قوم یهود، «تعلق ملی» با «همزبانی و همفرهنگی» یکی پنداشته میشود، پس فرهنگ مشترک میتواند به حیث یک «**میهن غیر ارضی**» زمینهٔ اساسی پیکارزحمتکشان یهود باشد. این استدلال در راستای تیوری «خود مختاری فرهنگی» مارکسیستهای اتریش سیر میکرد. بوندیستها با تکیه بر این بینش، پیشنهاد کردند تا حزب کارگری روسیه براساس فدراسیونهای ملیتی تکشل یابد و روسیه به یک «**فدراسیون خلقهای خود مختار**» مبدل شود. از آنجاکه یهودیان صاحب کدام ساحةٔ ارضی در روسیه نبودند و خود را در طرح بلشویکها مبنی بر «**خود مختاری ارضی**» فاقد چشم انداز تاریخی میدیدند، ناگزیر در کنار مواضع «خود مختاری فرهنگی» منشویکها قرار گرفتند.

۴- مسایل ملی در جامعهٔ افغانی

پس منظر تفکر مارکسیستی را به خاطر آن به تفصیل آوردیم تا باشد از یک سو پیچیده گی پرداختهای تیوریک را در رابطه با مسایل ملی نشان داده باشیم و از سوی دیگر زمینه های اندیشه یی را برای گونه یی تفکر منسجم فاقد تعصب ملی در طرح مسایل ملی افغانستان فراهم آورده باشیم.

آشکاراست که جامعهٔ افغانی از ملیتها، اقوام و قبایل گوناگون تشکل یافته است. همزیستی اتنیهای متمایز دردرازای تاریخ و در محدودهٔ جغرافیایی که امروز به نام «افغانستان» یاد میشود، با پدیده های متضاد «آمیزش» و «نفی» همراه بوده است.

انسان زحمتکش جامعهٔ افغانی دردرازای تاریخ به سه گونه ستم مواجه بوده است:

الف: **ستم طبقاتی**: بنیادی ترین ستمی که بردنیای کارازسوی طبقات فرادست (مالکان وسایل تولید) و حکام جابر (جهت چرخاندن دستگهای عظیم دولتی، دربار و ارتشهای سرکوبگر خلقها) درتبانی با روحانیت وابسته به آن (که وظیفهٔ ایدئولوژیک تداوم سیادت فرادستان را عهده دار بودند) تحمیل شده است.

ب: **ستم ملی:** زحمتکشان ملیتهای اقلیت، افزون برستم طبقاتی که درچوکات مناسبات استثماری تولید متحمل میشدند، زیربارستم **حکام ملیت حاکم** نیز شانه خم میکردند. باید به صراحت گفت که **زحمتکشان وابسته به ملیت حاکم هیچگونه نقش و مسؤولیتی را دراستقرارستم ملی به عهده ندارند.** بدین گونه نباید «ستم ملی» را زاده عملکرد تمام افراد وابسته به یک ملیت اکثریت (بیشترین حاکم) دانست. چنین حکمی ازنگاه علمی – تاریخی نادرست و ازنگاه سیاسی فتنه انگیز و فاجعه باراست. انسان زحمتکش پشتون که خود درچنبره ستمهای عدیده اقتصادی، اجتماعی و معنوی – ایدیالوژیک گرفتاده بود – و است – کوچکترین منفعتی درگران ساختن ستم برشانه های همطبقه ازبک و تاجک خود نداشت – و ندارد. مسؤولیت تاریخی سرکوب ملیتهای اقلیت را تنها و تنها فرادستان، حکام جابر و عمال ایدیالوژیک آنان به عهده دارند که میخواستند ازاین طریق برسیادت شان تداوم بخشند.

تلاشهایی که برای بازخوانی تاریخ افغانستان درجهت نفی وجود ستم ملی میشوند، درواقع یک اقدام سیاسی است که ازیکسو حقانیت مطالبات دادخواهانه ملیتهای اقلیت را رد میکند و ازسوی دیگربه توجیه ایدیالوژیک حاکمیت فرادستان ملیت اکثریت میپردازند.

ج – **ستم استیلاگران بیگانه:** درهنگام جنگها و تسلط نیروهای اجنبی ستم دیگری بردوش زحمتکشان تمام ملیتها افزون میشد. آنان دفاع مسلحانه ازسرزمین را به عهده داشتند که درصورت پیروزی – به بهای قربانیهای بیشمار – به تداوم سلطه فرادستان قبلی خلاصه میشد و درصورت شکست به پرداختن باجها و غرامات کمرشکن، درحالی که حکام راه فرار رادرپیش میگرفتند.

جنبش مترقی کشور اگر رفع این همه ستمها را درچشم اندازپراتیک خود مطرح نکند، به یقین نخواهد توانست به حیث یک نیروی عمیقاً دموکراتیک، دگرگونساز و مردمی، درآینده جامعه حضورداشته باشد.

امروزروند تکوین ملت واحد افغانی (که برخیها، شاید به خاطرجلوگیری ازمغالطه با ملیت پشتون، «افغانستانی» نیزمیگویند) به هردرجه بی که رسیده باشد، بحثیست که مانع طرح مسأله ملی و یافتن راه حل‌هایی برای آن نمیگردد. البته دانستن این امر که آیا

ما یک ملت واحد داریم یا خیر و یا دانستن این امر که میتوان مفهوم اتنولوژیک «ملت» را برای باشنده گان سرزمینی به نام افغانستان به کارگرفت («ملت افغان») از اهمیت فرهنگی و سیاسی برخوردار است، ولی، خلاصه ساختن مسایل افغانستان به این بحث از نگاه علمی اشتباه آمیز و از نگاه سیاسی - اجتماعی خطرناک است.

متکی برجهانبینی علمی، با بهره گیری از تجارب کشورهای چند ملیتی و بانظرداشت واقعیت اتنیک و وضعیت سیاسی جامعه افغانی میتوان اصول زیر را در رابطه با مسایل ملی افغانستان مطرح کرد:

یک - استقلال فرهنگی و خود مختاری ارضی حق طبیعی و جاویدان تمام خلقهاست. جلوگیری از تبارز این حق - یا سرکوب آن - زیر هر عنوانی که باشد، یک برخورد ضدبشری، جابرانه و مغایر حقوق بشر است.

دو - اقلیتهای ملی مانند ملیت اکثریت حق دارند به رشد آزادانه فرهنگ، زبان و دیگر ویژه گیهای هویتی خود پردازند.

سه - اقلیتهای ملی باید در اعمال قدرت سیاسی به طور عادلانه سهم باشند.

بر اساس این اصول نامبرده میشود گفت که حل مسأله ملی در افغانستان **ناگزیر با ماهیت دولت بعدی رابطه دارد.** از نگاه محتواء تنها یک دولت دموکراتیک، مدافع منافع تمام زحمتکشان جامعه و مبتنی بر قانون و از نگاه ساختار ملی تنها یک دولت چند ملیتی ظرفیت حل مسأله ملی را خواهد داشت. درباره شکل این دولت نباید با پیشداوریهای ایدئولوژیک قضاوت کرد. برخیها از فدرالیسم یاد میکنند. به یقین اگر دولت فدرالی مبتنی بر اصول دموکراتیک و ضامن دفاع از منافع تمام ملیتها به وجود آید، مؤثرترین شکل دولت در رابطه با انکشاف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ملیتها خواهد بود، ولی اگر زیر نام «دولت خود مختار این یا آن منطقه» احیای مناسبات جابرانه ارباب - رعیتی در مناطق و محلات منظور باشد. در واقعیت امر سوء استفاده از مطالبات خلقها در جهت تداوم مناسبات استثماری طبقاتیست که باید آن را با جدیت افشاء کرد.

در کنار شرکت مستقیم نماینده گان زحمتکشان تمام ملیتها (از طریق احزاب و سازمانهای سیاسی - اجتماعی) در ارگانهای مرکزی قدرت، باید مسأله **انکشاف فرهنگی** ملیتها را (از طریق کانونها و انجمنها و انجمنهای فرهنگی) به طور موازی مطرح کرد، در غیر آن، سهمگیری سیاسی بدون انکشاف ویژه گیهای هویتی ملیتها، حل مسأله ملی

را تنها به یک بُعد آن خلاصه خواهد ساخت. بدین گونه سهمگیری مستقیم در امور دولت چند ملیتی از سوی دیگر بر آورده میگردد.

پس از این بررسی مفصل برمیگردیم به طرح مسأله و ادعای آن «مجاهد دو آتشه دیروزی» مبنی بر مشروعیت تاریخی طالبان به حیث ملیت اکثریت: وقتی غلاف ایدیالوژیک این ادعا را دوراندازیم، آشکار میشود که آقای استاد، **جانبدار تداوم ستم ملی از سوی الیگارشلی طالبان است.**

درفرجام تأکید میورزیم که حل عادلانه ملی در افغانستان یک روند طولانی خواهد بود که بسته به دگرشدن تناسب نیروهای سیاسی - اجتماعی به سود انسان زحمتکش، تحقق خواهد یافت. عناصر آگاه جامعه ما حق ندارند به بهانه وضعیت اسفناک کنونی و عاجل بودن مسایل دیگر، اصول عادلانه حل مسأله ملی را به فراموشخانه تاریخ بسپارند.

پینویسها:

- ۱- لوروا گورهان Leroi-Gourhan. «حرکت و سخن» به فرانسوی، چاپ پاریس ۱۹۶۴، جلد اول، ص ۲۰۴.
- ۲- مجله «نقد نوین»، به فرانسوی، چاپ پاریس، شماره ۷۰. جنوری ۱۹۷۴، ص ۲۶.
- ۳- برای معلومات بیشتر مراجعه شود به: دانشواژه نقاد مارکسیزم. زیرعناوین «ناسیونالیزم»، «ملت» و «ملیت». ص ص ۷۸۵-۷۹۷ به فرانسوی.

بر گرفته از شماره ۹ اکتوبر ۲۰۰۱

www.ayenda.org